



حسن تهرانی

گفتگوهایی بدون ارزش صادراتی

۱ - پشت چراغ قرمز

چراغ قرمز می شود - ترمز می کشم - دوستم سرش به شیشه می خورد - می گوید: اگر می خواهی اینجوری افکار مرا تکان بدهی اشتباه می کنی، چون من در ذهنم فقط تعدادی احساس گناه دارم، اصلا همه فامیل ما احساس گناه دارند، دائمی پیری دارم که اگر شب را خوب خوابیده باشد، احساس گناه می کند و اگر به او بگوئی دائمی جان انشاء الله که خوب خوابیدید - رنگش می پرد، قلبش می گیرد و سخت انکار می کند و قسم می خورد که حتی چشمهایش را بهم نگذاشته است.

حالا حساب کن، اگر جای من باشی و عمو و مادر و دائمی زنت و مادربزرگت همه گرفتار این مشکل باشند و ماشینت هم درست استارت نزنند و پست هم معتقد باشد که "مایکل جکسن" می تواند برایش پدر بهتری باشد چه حالی بهت دست می دهد؟

می گویم راستش را بخواهی احساس گناه مرضی است شایع، من مدت هاست خودم را به خاطر رئیس جمهوری دوباره ریگان و بازگشت دوباره "ساندویچهای خانوادگی هفتگی" به تلویزیون سرزنش می کنم.

گفت نمی دانم این جمله "قصار را کسی گفته یا خواهد گفت که "ما همه مان نتیجه کارهایی هستیم که آرزوی انجامشان را داشته ایم و انجامشان نداده ایم"، من هر وقت از میان خانواده پر از احساس به پشت ماشین سرکشم می نشینم و میان ترافیک به راه می افتم - یا بهتر بگویم می ایستم - دلم

می خواهد جستی بزنم روی سقف ماشینم و چنان آوازی برای همگان بخوانم که صدای بوقها خاموش شود و لبلب صفتی ام پاسان سر چهارراه را به گریه بیندازد و باعث شود همه عاشق شوند، ماشینهایشان را رها کنند و سر به بیابان بگذارند، اگر تابه حال این کار را نکرده ام به خاطر این است که در اطراف این شهر دیگر از بیابان خبری نیست و سر چهارراه محله ما افسری با موتور می ایستد که به محض شنیدن اولین نت هر بوقی، چه برسد به آوازی، می پرد روی موتورش و از ترس عشق می زند به چاک.

گفتم مشکل همه روشنفکران جهان سوم که پیش قسط اولین ماشینشان را پرداخته اند حل مسئله ماشین است و دنیای ماشینی و درست همان موقع که از شنیدن صدای تق تق گوش نواز راهنمای ماشینشان ذوق می کنند، همه دنیا را به بیابان و جنگل و کبوترها حواله می دهند، در حالی که دائمی های پیری مثل دائمی من که از خواب زیاد احساس گناه می کنند، با اینکه ماشینی ندارند، مبلغ دنیای ماشینی و کارخانه معظ "کروپ" و "فولکس هیتلری" هستند و توجه ندارند که فقط یک حکومت و این گرا موتور ماشین را توی صندوق عقبش قایم می کند.

می گویم اصلا می دانی اصولا همه چیز تقصیر روشنفکرهاست، حتی بریدن سگ دست این ماشین و دیر دم کشیدن برنج تایلندی و نابیزی مرغ هلندی، که مادر است و مقام مادر

ارج و قرب بسیار دارد،

- ای بسا مرغ مادر هلندی که فرزندان را برومند تقدیم آن کنسل آمریکایی کردند که با نامی جعلی در گوشه و کنار تهران دکان باز کرده بود و کاری می کرد که از خوشمزگی آن فرزندان انکشتانتان را بلیسید

گفتم نوستالژی بعضی روشنفکرها هم که شده نوستالژی جوجه سوخاری و خاچاپور و شبهای ریوبرا و مرمر.

گفت اصلا نوستالژی اختراع روشنفکران است و این حسرت به گذشته مختص آنهاست، چون اصلا گذشته های ندارند، چون گذشته را اختراع می کنند و برای انواع سلیقه به شکل شعر و موسیقی و فیلم بیرون می ریزند، یعنی به بازار می فرستند، اختراع بعدی زاپنی ها باید روشنفکری بدون نوستالژی باشد یا نوستالژی ای بدون روشنفکر، فکرش را بکن که چه دنیای خوبی می شود آن دنیایی که نه روشنفکری داشته باشد و نه نوستالژی ای، دنیایی که در علفزار حال بچرد و غر نزنند.

گفتم "علف" احتمالا تعبیری ابراهیم گلستانی است از "گراس" (Grass) "همینگوی" ای، هر چند که جناب همینگوی با شاخ گاوهای "فرانکو" "های" می شد، مشکل من و تو این است که می خواهیم بدون دریافتان با شاخ گاو به درجات عالی برسیم، می خواهیم با بسته های علف که از علفزار رویاهامان چیده ایم بیریم توی تاریخ ادبیات.

کتابهای تازه انتشارات توس

• کتاب توس/ مجموعه مقالات/ چاپ اول/ ۵۲۰ صفحه/ ۱۳۰۰ ریال.

کتاب مجموعه‌ای است از مقالات چند نویسنده معاصر. ناشر به لحاظ رعایت امنیت و پاس داشتن نظرات نویسندگان، مقالات را بی قرون و کاست به چاپ رسانیده است.

• زبان‌شناسی و زبان فارسی/ دکتر پیروز ناتل‌خانلری/ چاپ دوم/ ۳۰۰ صفحه/ ۶۰۰ ریال.

مجموعه مقالاتی که استاد خانلری درباره مباحث کلی زبان‌شناسی و بعضی نکات مربوط به زبان فارسی و قواعد دستوری از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۰ نوشته در این کتاب آمده است.

• برگزیده مرصادالعباد/ نجم‌الدین رازی/ دکتر محمدامین ریاحی/ چاپ اول/ ۲۵۹ صفحه/ ۵۵۰ ریال.

این کتاب یکی از متنهای ارزنده کلاسیک زبان فارسی است که از برآشوب‌ترین ادوار تاریخ ایران یاد می‌کند.

• روانگوی آتش/ گاستون باشلار/ جلال ستاری/ چاپ اول/ ۲۵۵ صفحه/ ۵۰۰ ریال.

نویسنده هم مرد شعر و ادب و هم اهل علم است. به همین لحاظ این دو گوهر فضیلت آدمی را به هم آمیخته و اثر سودمندی ارائه داده است.

• جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران ۱۰۰۰/ دکتر ویلم فلور/ دکتر ابوالقاسم سری/ چاپ اول/ ۳۱۰ صفحه/ ۸۵۰ ریال.

نگاهی محققانی به دوره فاجار دارد که دوره پیش از صنعتی شدن جامعه ایرانی است با یک حکومت نسبتاً ضعیف.

• برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان ۱۰۰۰/ ویلم فلور/ دکتر ابوالقاسم سری/ چاپ اول/ ۳۲۵ صفحه/ ۱۳۰۰ ریال.

کتاب به اسناد و مدارک مربوط به دوران صفویه پیش از هجوم محمود افغان اشاره می‌کند. نویسنده بیشتر به اطلاعاتی که جنبه اقتصادی - بازرگانی - سیاسی دارد توجه می‌دهد.

• شناخت زعفران ایران/ محمدحسن ابریشمی/ چاپ اول/ ۳۲۰ صفحه/ ۱۱۰۰ ریال.

کتاب درباره گیاه شگفت‌انگیز زعفران نوشته شده است. عطری دل‌انگیز و رنگی دلپذیر دارد و نزد ایرانیان جایگاه خاصی یافته است.

که من و تو عاشق نجابت "آدری هپبورن" بودیم. هم آن وقت که چهل و یکمین لکلک روسی هر روز از قلبمان به مقصد معشوق ظریف آمریکائیمان پروازی منظم داشت. بله درست در آن زمانی که من و تو با معصومیت "گری گوری یک" عاشق می‌شدیم. "کلارک گیبل" های ناچنسی. همان صاحبان قالبیهای که قلب ما را می‌خراشید، در اتاقهای غربی جنایتها می‌کردند که ما آرزویش را داشتیم. گفتم اینجا شرکت "حسرت طلبان بی‌خبر از خود" است بدون هیچ مسئولیت محدودی، اینجا خوانندگانی و شاعرهای زیاده تازه بالغی سالیان سال در حسرت آب‌انبارهای تاریک، پشت بامهای روشن، حیاطهای دلپاز، کوجهای تنگ، یادبادک، و قوق صاحب، فواره، زلزالتک، مادر بزرگها، جاهلها، آب دوغ‌خیار و شاهزاده‌ای که قرار بود سوار بر پیکانی یشمی‌رنگ از راه برسد، زار می‌زدند و شبی دوازده هزار تومان می‌گرفتند. اینجا از زمان یعقوب لیث به بعد شمشیرها را غلاف کرده بودند، اما تا دلت بخواهد با کباب کوبیده و آبگوشت پیاز می‌خوردند. شاید هم در حسرت شمشیر پیاز می‌خوردند - اینجا حسرت‌طلبانی "ناصرالدین شاه" برایشان شده بود "هفتری یوگارت"ی که در حسرت اهل حرم شعر می‌گفت، ناگهان این آقایان و بانوان با زلزله‌ای از خواب بریدند و مثل "رضاخان" موقع رفتن به تبعید با خودشان گفتند: "این بندرعباس عجب جای گرمی بود و ما نمی‌دانستیم!"

گفت فراموش نکن که در کنار همه آن حسرت‌طلبان ناامید، "برادران امیدوار" را هم داشتیم که در آفریقا مورچه خوردند و دماغشان را به دماغ اسکیموها مالیدند و سری به آمازون زدند و عکسهاشان همراه با مار و قیل و استابی کنار عکس مرجان و وفا و سهیلا و پله و نازی افشار چاپ شد. البته از آنجا که آدمهای موقر در شرکت "حسرت طلبان" راه به جایی نمی‌برند، این تنها امیدواران نیز ناگهان از صفحه تاریخ و اطلاعات جوانان ناپدید شدند، شاید در تانگانیکا خورده شدند، یا وقتی فهمیدند که "بندرعباس عجب جای گرمی است" با شمشیر بدون پیاز "هاراکیری" کردند یا با "پیاز" به خودخوری پرداختند.

گفتم البته در آن دوران افراد بسیار موفقی هم داشتیم که چراغ راهنمایی و بخاری نفتی و کرسی برقی اختراع می‌کردند و به کشف دائمی دواي کچلی و سرطان و روش ختنه بدون درد نائل می‌شدند و خارجیها هم بدون استثناء می‌زدیدنش. تا دوستم آمد جوابی بدهد، چراغ راهنما سبز شد و من به راه افتادم.

گفت تنها طریقی که ما می‌توانیم توی تاریخ ادبیات برویم این است که قصیدهای با تاریخ مصرف بگوئیم یا مثل دخترمدرسه‌ها که گل سرخ‌ها را لای کتاب فارسی‌شان می‌گذاشتند تا خشک شود و گل سرخ‌ها گاهی به صفحه‌های کتاب رنگ پس می‌دادند، ما هم عکس‌ش در چهارمان را لای تاریخ ادبیات بگذاریم تا شاید به صفحه‌های آن رنگی پس بدهیم. گفتم این چندان هم لازم نیست، چون این روزها تاریخ ادبیات قابل شستشو اختراع شده و حتی همسایه ما که کارمند اخراجی ساواک است، دارد تفسیری بر حافظ می‌نویسد که شکنجه سه‌جانبه‌ای برای حافظ است و زنش و خودش - زن بدبخت هر روز صبح همراه با بشقابهای شام آخر، تفسیر مربوطه را می‌شوید و بیچاره کارمند سابق ما که مثل همه کارمندان ساواک معتقد است ما شصت‌نویسی اسیر تقدیر بوده "سیزغی" است که دوباره تفسیرش را از اول می‌نویسد.

گفت: این بابا باید آدم عقب‌افتاده‌ای باشد، چون می‌تواند برای یکی از صدها سلطان و نیمه‌سلطان پناه برده به فرنگ غزلی بسراید تا برایش حساب ارزی باز کنند، با بیتی ده دلار چطور؟ راستی قیمت دلار این روزها چند است؟

گفتم من را به دلار چکار که تمامی ثروتمت یک لنت تکی ترمز پیکان است و یک دوره مجله، یغما که از زیر خاک کشف کرده‌ام و کوزه شکسته‌ای که پشت سر بزدگرد سوم شکسته‌اند و پوستری در مورد آلودگی هوا که حسابی دود گرفته و البته مقداری اندوه‌روشنفکرانه و آرزوی قدیمی بردن یک جایزه اسکار.

گفت این‌که از زمان مغالزه کتبی آن جنائی‌ساز مشهورمان با هیچکاک و گریه کردن خانم "پیرآنجلی" در کانال سه و سکنه سه تن از منفدین سینمایی به خاطر مرگ "مرلین مونرو" و "گاری کوپر" و آدامس‌فروشی آن بانوی هنرپیشه انقلابی و یخش مستقیم مراسم جایزه سپاس برای اهالی محترم ابرقو آرزوی هر ایرانی‌ای بوده است. فراموش نکن که "بن‌هور" چه نقش عظیمی در زندگی من و تو بازی کرده و چطور بخاطر یازده جایزه اسکار، به سبک مرحوم "استیفین بوید" خودمان را زیر آخرین بازمانده‌ها ارا به‌های وطنی، یعنی درشکه‌ها پرت می‌کردیم. یادت باشد که تا سالهای سال در تاکسیها از هم می‌پرسیدیم که صحنه ارا به‌رانی‌اش را چطور درست کرده‌اند؟! - به خاطر بیامور که چطور به قالبیهای بن‌هوری "ب ام و" ها خیره می‌شدیم و حسرت می‌خوردیم و "ب ام و" سواران "قالباق‌بن‌هوری" بی‌حسرت اسکاری به صید مشغول بودند. آن هم وقتی